

فصلنامه حقوق اداری

سال هشتم، پاییز ۱۳۹۹، شماره ۲۴

تحلیلی بر اعمال قاعده مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری

اسماعیل قمری^۱، اکبر وروایی^۲؛ مسعود قاسمی^۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۴/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۷/۱۹

چکیده

در دادرسی اداری؛ مشابه دادرسی‌های کیفری و مدنی، بحث تحصیل دلیل از سوی دادگاه مطرح می‌شود؛ ولی بحث تحصیل دلیل از سوی دادگاه با اصل بی‌طرفی قاضی مغایرت دارد؛ از این‌رو، تجزیه و تحلیل آن بحث در دادرسی اداری، مشابه سایر دادرسی‌ها دارای اهمیت است و این سؤالات مهم مطرح می‌گردد: آیا تحصیل دلیل در همه مراجع دادرسی اداری وجود دارد و چنانچه دلیل به طریق نامشروع به‌دست آید، چه تضمین اجرایی در دادرسی اداری دارد؟ نتیجه تحقیق حاکی از این است که در دادرسی اداری ترافعی مانند دادرسی کار، اصل بر عدم جواز تحصیل دلیل از سوی قاضی اداری است؛ ولی در دادرسی اداری، جهت رسیدگی به تخلفات، مانند هیأت‌های رسیدگی به تخلفات اداری، قاضی نقش کارآمدی در تحصیل دلیل دارد. در رویه قضایی دیوان عدالت اداری و قوانین و مقررات مرتبط با دادرسی اداری، اصل عدم اعتبار دلیل که به طریق نامشروع تحصیل شده است به طور پراکنده مطرح شده است. این مقاله با روش تحلیلی و توصیفی، اصل مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری را با هدف ترسیم نظام مشروع تحصیل دلیل در این نوع از دادرسی، تجزیه و تحلیل و بررسی کرده است.

واژگان کلیدی: تحصیل دلیل، دادرسی اداری، عدم اعتبار دلیل، دادرسی کیفری، دادرسی مدنی.

۱. دانشجوی دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی، واحد کرمانشاه، دانشگاه آزاد اسلامی، کرمانشاه، ایران، گروه حقوق کیفری و جرم‌شناسی، واحد علوم و تحقیقات کرمانشاه، دانشگاه آزاد اسلامی، کرمانشاه، ایران.

amir92amir94@gmail.com

۲. استاد و عضو هیأت علمی، دانشگاه علوم انتظامی امین، تهران، ایران. (نویسنده مسئول) akbarvarayi@iran.ir

۳. استادیار و عضو هیأت علمی، گروه حقوق کیفری و جرم‌شناسی واحد کرمانشاه، دانشگاه آزاد اسلامی، کرمانشاه، ایران.

Ma.ghasemi@isuksh.ac.ir

۱. مقدمه

دلیل در همه اقسام دادرسی اداری اهمیت دارد؛ زیرا در حقوق، بین عالم اثبات و عالم ثبوت تفاوت وجود دارد. توضیح اینکه، ممکن است مدعی در دعوای مطرح شده خود ذی حق باشد؛ اما با شرایط عدم ارائه دلیل، نتواند حق خود را اثبات کند و در نتیجه، محکوم به بی حقی گردد. به جرأت می توان گفت، ناتوانی مدعی از تحصیل دلیل، مساوی با بی حقی اوست. از طرف دیگر، این بحث مطرح می گردد که آیا دادرسی، این حق را دارد که به نفع یکی از طرفین اختلاف، عمل نماید و خود تحصیل دلیل کند. این سوال به طور مجزا در ارتباط با همه اقسام دادرسی یعنی دادرسی مدنی، کیفری و اداری مطرح می شود. در دادرسی مدنی، چون منفعت خصوصی طرفین دعوا مطرح هست؛ تحصیل و ارائه دلیل، وظیفه طرفین اختلاف است و دخالت قاضی در تحصیل دلیل، مغایر با اصل بی طرفی است؛ اما در دادرسی کیفری، چون دعوا مرتبط با منافع عمومی است؛ قاضی نقش بسزایی در تحصیل دلیل دارد؛ به همین دلیل، در دادرسی کیفری، مرحله دادرسی از مرحله دادگاه تفکیک شده و قاضی دادرسی، وظیفه تحصیل دلیل را بر عهده دارد و اما قاضی دادگاه باید بی طرف باشد.

علاوه بر تکلیف ارائه دلیل، بحث مشروعیت تحصیل دلیل نیز در دادرسی مطرح است. در نظام دادرسی ترافعی^۱، قاعده عدم اعتبار دلیل بر این منطبق مبتنی است: طرفی که ادله را به شکل غیرقانونی تحصیل کرده است، نباید اجازه یابد که از محصول این تخلف خود بهره مند گردد. استدلال بالا را در نظام دادرسی تفتیشی^۲ به دشواری می توان پذیرفت؛ چون ادله در این نظام به دادگاه تعلق دارد تا اینکه متعلق طرفین دادرسی باشد؛ با این حال، در نظام دادرسی تفتیشی نیز قاعده عدم اعتبار دلیل می تواند تصمیم دادگاه را در خصوص عدم پذیرش برخی از دلایل توجه نماید. دغدغه عدم اعتبار دلیل در نظام تفتیشی می تواند در ارتباط با منافع سیستم (برای مثال، ظواهر انصاف) یا منافع فردی (برای نمونه، دفاع از حقوق اشخاصی که از تخلف دستگاه قضایی متأثر گردیده اند) مطرح گردد. حفظ منافع عدالت و منافع فردی می تواند آن چنان اهمیت داشته باشد که تحصیل دلیل را بی اعتبار نماید (Turner and Weigend, 2019: 256).

1. Adversarial systems
2. Inquisitorial systems

تحلیلی بر اعمال قاعده مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری ۱۶۳

هر یک از نظامهای دادرسی، قاعده عدم اعتبار دلیل را در واکنش به برخی موارد شدید تخلف به رسمیت شناخته‌اند. تقریباً یک قاعده جهان‌شمول وجود دارد و اظهاراتی که از سوی متهم در نتیجه شکنجه بیان شده است، نباید در دادگاه استفاده گردد.^۱

در کنار دادرسی مدنی و کیفری، دادرسی اداری نیز با تشکیل محاکم اداری، برای حل و فصل اختلافات بین دولت و مردم در زمینه دعاوی مرتبط با منافع عمومی شکل گرفته است. محاکم اداری، طیف گسترده از مراجع شبه قضایی را دربرمی‌گیرد که در درون قوه مجریه تشکیل می‌شود و به دعاوی رسیدگی می‌کنند. به موازات این محاکم، دیوان عدالت اداری به عنوان دادگاه اداری عام، به تظلمات مردم نسبت به دولت رسیدگی می‌کند و بر آرای صادره از دادگاه‌های اداری نیز نظارت شکلی دارد. با توجه به شمای بالا، مسأله اساسی این است که نظام‌های حقوقی دارای دادرسی تفتیشی که متأثر از مکاتب سوسیالیسم است؛ دادن نقش فعال و پرتحرک به دادرس برای جمع‌آوری ادله را لازم و ضروری می‌پندارند و در چنین حالتی، می‌توان از امکان تحصیل دلیل یا جمع‌آوری و استناد به ادله توسط دادگاه‌ها و دادرس سخن گفت؛ ولی در نظام حقوق اداری و مراجع دادرسی اداری ایران نیز وضع تحصیل دلیل باید مشخص گردد؛ از این‌رو، این نوشتار به بررسی اعمال قاعده مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری می‌پردازد و در این باره، پرسش‌های اساسی مطرح می‌گردند که تحصیل دلیل در دادرسی اداری چه وضعیتی دارد؟ آیا قاعده عدم اعتبار دلیل در دادرسی اداری اعمال می‌گردد؟ آیا تحصیل دلیل در همه مراجع دادرسی اداری وجود دارد و در صورتی که دلیل به طریق نامشروع تحصیل گردد، چه ضمانت اجرایی در دادرسی اداری دارد؟ در راستای پاسخ به سؤالات بالا با روش تحلیلی و توصیفی، ابتدا اصل مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی مدنی و کیفری بحث می‌گردد؛ سپس به قاعده عدم اعتبار دلیل پرداخته می‌شود و در پایان، مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری تجزیه و تحلیل می‌گردد.

۱. ماده ۱۵ کنوانسیون علیه شکنجه (۱۹۸۴) سازمان ملل متحد اظهار می‌دارد: هر دولت عضو، موظف است به نحوی اطمینان حاصل نماید که اقرار در اثر شکنجه، به هیچ‌وجه مدرک محسوب نخواهد شد و نمی‌توان آن مدارک را به جز در مورد شخص شکنجه‌گر و در جهت پیگرد او به لحاظ ارتکاب جرم، مورد استناد قرار داد.

۲. قاعده مشروعیت تحصیل دلیل

اصل «ممنوعیت تحصیل دلیل» توسط دادرس به نفع یکی از اصحاب دعوا، دارای یک مبنای مستقیم است و آن اینکه، قاضی در حالت بی‌طرفی، آن‌چنان که اقتضای دادرسی مدنی، نبرد طرفین خصم است، خارج شده است. با توجه به متونی که از حیث قانونی در این زمینه نگاشته شده است؛ دادرس در دعوی مدنی منفعل بوده و نگاهش به طرفین دعواست تا ببیند آنها از چه ادله و دلایل و قرائنی برای اثبات دعوا استفاده می‌کنند. ظاهر امر این گونه است که هرکس دلیل بهتر و بیشتر و محکم‌تری ارائه کند؛ از این نبرد، برنده بیرون می‌آید و قاضی باید به منزله یک مورخ عمل نماید؛ منتها تفاوت قاضی با تاریخ‌نگار این است که قاضی افزون بر ثبت وقایع و ادله؛ در پایان، اظهارنظر هم می‌کند.

پیشینه این امر شاید نخستین‌بار در مباحث مربوط به دادرسی مدنی رخ داد؛ اما این قاعده عمومیت دارد و در تمام دادرسی‌های موجود همواره خودنمایی می‌کند. هرچا از این قاعده تخلف شود؛ به طوری که بی‌طرفی دادرس را زیر سؤال ببرد، درحقیقت عدالت در آن مقطع زیر سؤال می‌رود.

نکته قابل توجه در این بخش آن است که مشخص شود وقتی سخن از بی‌طرفی به میان می‌آید؛ چه نوع دادرسی و چه بخش‌هایی از آن محل نزاع است؟ این قاعده نخستین بار به طور مشخص، در قانون اصول محاکمات حقوقی کشور (مصوب ۱۳۲۹ هجری قمری)، پیش‌بینی و قاضی از تحصیل دلیل به نفع یکی از اصحاب دعوا منع شد؛ اما در ادامه به وی اختیار داده شد که می‌تواند اقداماتی در جهت کشف حقیقت به عمل آورد. هنگامی که به قانون آیین دادرسی مدنی (مصوب ۱۳۱۸) رجوع می‌کنیم، مشاهده می‌شود که این قاعده با همین تعریف اما با مختصر تغییر عبارتی، مجدداً پیش‌بینی شده است. شاید برای اولین بار در سال ۱۳۵۶، زمانی که قانون‌گذار در مقام وضع ماده ۸ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری قرار گرفت، بدون اینکه از عبارت «ممنوعیت تحصیل دلیل» یاد کند، به قاضی اختیار داد که می‌تواند هرگونه اقدامی را برای کشف حقیقت به عمل آورد. تردیدها دقیقاً از آن مقطع آغاز شد که آیا دست قاضی برای تحصیل دلیل باز است یا خیر؟ در سال ۱۳۵۸ که لایحه قانونی دادگاه‌های عمومی برای بار نخست به تصویب رسید؛ دادگاه‌های عمومی شکل گرفتند و مجدد همین مطلب و با همین کیفیت مطرح شد؛ سرانجام نیز مشاهده می‌شود که ماده ۱۹۹ قانون آیین دادرسی مدنی (مصوب ۱۳۷۹) به تصویب می‌رسد؛ البته در برخی منابع آمده است که تا پیش از وضع این مقررات، آرای متعددی در دادرسی انتظامی قضات علیه قضاتی که اقدام به تحصیل دلیل نموده بودند، صادر می‌شده است؛ درحالی که قاضی مربوطه چون از واقع امر اطلاع داشته، نخواسته است به ادله مأخوذ از یکی از طرفین محدود بماند و حقیقت، پابمال شود؛ اما

بعد از تلطیف این قاعده و نیز تبلور کشف حقیقت در قانون، این اختیار به قاضی داده شد که دست به اقداماتی بزند؛ منتها منجر به شکل‌گیری این نگاه افراطی شد که قاضی می‌تواند به منظور کشف حقیقت، به هر اقدامی جامه عمل بپوشاند. از این مقطع، برخی از استادان «حقوق شکلی» اعلام کردند که می‌توان از جمع دو قاعده مزبور به یک حد میانه رسید و آن اینکه، دست قاضی در تمام جهات باز نباشد. تا پیش از تصویب قانون آیین دادرسی مدنی (مصوب ۱۳۵۶)، اصحاب دعوا می‌توانستند از دادگاه تقاضای تحصیل دلیل کنند. اگر به قانون شورای دولتی (مصوب ۱۳۳۹) که البته متروک است مراجعه شود؛ پی می‌بریم که شعبه‌های رسیدگی‌کننده، بدون هیچ‌گونه الزام و البته محدودیتی، اختیار دارند برای کشف حقیقت؛ هرگونه اقدام و دستوری را که لازم می‌دانند، صادر کنند؛ امری که در ماده ۴۱ قانون جدید دیوان عدالت اداری نیز به چشم می‌خورد.

در اینجا بیان دو نکته لازم و ضروری است: نخست اینکه، اساساً قاعده ممنوعیت تحصیل دلیل در چه مواردی اتفاق می‌افتد تا حکم شود که با مقررات دیوان عدالت اداری و رسیدگی در این مرجع، منطبق است یا خیر؟ بحث این است که تحصیل دلیل در رسیدگی‌های ماهیتی رخ می‌دهد؛ یعنی هر جا با دادرسی مواجه هستیم که مجاز است در ماهیت یک دعوا ورود کند؛ امکان تحصیل دلیل فراهم است؛ اما در هر موردی که این باب مسدود باشد و امکان ورود قاضی به ماهیت دعوا نباشد (رسیدگی شکلی)؛ تحصیل دلیل رخ نمی‌دهد؛ اما اینکه چرا در بحث تحصیل دلیل از اصطلاحات و جهاتی استفاده می‌شود که حکایت از رد یک قاضی دارد و آن را جرح می‌کند، متضمن دو نکته است: نخست آنکه، قاضی از بی‌طرفی خارج می‌شود. قاضی‌ای که نفعی در پرونده دارد، نمی‌تواند به زبان خود رأی دهد؛ از این رو، جهات جرح و رد، در ماده ۹۱ قانون دادرسی مدنی (مصوب ۱۳۷۹) پیش‌بینی شده است و قاضی بدون استناد طرفین، خود موظف به صدور قرار امتناع از رسیدگی است؛ اما به موجب رأیی که در هیأت عمومی دیوان عالی کشور صادر شده است، اگر رسیدگی به صورت شکلی صورت بگیرد؛ قضات آن مرجع را نمی‌توان جرح و رد کرد؛ زیرا آنها در ماهیت دعوا دخالت ندارند و فقط یک نظارت قانونی انجام می‌دهند.

نکته دوم اینکه، ممنوعیت تحصیل دلیل در دادرسی‌های توافعی (دعوا به معنای خاص) رخ می‌دهد؛ پس اگر با نوعی از رسیدگی مواجه شویم که به این مفهوم، دعوا و ترافع محسوب نشود و نزاعی در آنجا شکل نگیرد؛ شاید بتوان گفت که نمی‌توان از تحصیل دلیل یاد کرد. لازم به ذکر است هیأت عمومی دیوان عالی کشور در ۲ رأی وحدت‌رویه و هیأت عمومی دیوان عدالت اداری در ۶ رأی وحدت‌رویه بر غیرترافعی بودن رسیدگی‌های دیوان عدالت اداری پای فشرده‌اند. البته می‌توان در مورد دعاوی استخدامی، حکم به توافعی

بودن داد؛ اما با توجه به آرای وحدت رویه، می توان گفت تخلف یک دستگاه اداری از اجرای وظایف قانونی و شکایت از آن، دعوا به شمار نمی آید. دقیقاً به همین علت است که وقتی مفاد شکایت به طرف شکایت یعنی یک واحد یا مأمور دولتی ابلاغ شده و او از حضور در دیوان امتناع کند؛ دیوان اختیار دارد از باب دفاع از حقوق عمومی و دولتی، آن شخص را به عنوان مستنکف معرفی کند.

البته تفاوتی ندارد کدام مقام قضایی اقدام به تحصیل دلیل نماید. در هر حالت، باید اصل بی طرفی رعایت شود. به طور مثال، در ماده ۴۴ قانون اصول محاکمات جزایی (مصوب ۱۲۹۰)، در ماده ۳۹ قانون آیین دادرسی دادگاه های عمومی و انقلاب در امور کیفری (مصوب ۱۳۷۸) و نیز در ماده ۹۳ قانون آیین دادرسی کیفری جدید پیش بینی شده است که بازپرس هنگامی که دست به تحقیقات می زند، باید همه ادله و قرائنی را که له یا علیه متهم پرونده است، جمع آوری کند و ماده ۳ همین قانون، پیش بینی کرده است تمام مراجع و مقامات قضایی مکلف به رعایت بی طرفی هستند؛ بنابراین، ماده ۴۱ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری باید با عنایت به این مباحث اجرا شود.

شایان ذکر است وقتی با نصی مانند ماده ۳۵۸ قانون آیین دادرسی مدنی (مصوب ۱۳۱۸) - که بیان می کند تحصیل دلیل ممنوع است؛ اما در ادامه قید می کند که «دادگاه می تواند هرگونه اقدام و تحقیقاتی را به عمل بیاورد به منظور کشف حقیقت» - مواجه می شویم؛ باید به این نکته توجه داشت که عبارت اُخری در این نص قانونی، به مفهوم استثنایی بر اصل نیست؛ یعنی قانون گذار، خواستار بیان یک امر استثنایی نبوده است؛ مبنی بر اینکه قاضی مجاز است تحصیل دلیل کند، بلکه منع تحصیل دلیل، استثناء نا پذیر است. در این ماده نیز به دلیل اینکه بین صدر و ذیل آن، وحدت موضوع وجود ندارد؛ از نظر تخصصی، موضوع ذیل، خارج از آن حکمی است که در صدر ماده آمده است.

حکم ماده ۳۵۸ مذکور، در دادرسی های دیوان عالی کشور، کاربرد فراوانی دارد. در بسیاری از آرای که شعب دیوان عالی کشور در مقام رسیدگی فرجامی، نسبت به آراء و احکام دادگاه های تالی صادر می کنند، قید شده که به جهت نقص در تحقیقات باید نقض شوند؛ بنابراین، تحصیل دلیل در ماده مورد اشاره، واجد این مفهوم است. دادرسی دیوان عدالت اداری نیز در این جایگاه، باید به همین کیفیت به موضوع بنگرد. به نظر می رسد در رسیدگی های اداری مانند هیأت های رسیدگی به تخلفات اداری، با شخص ذی نفع مواجه نیستیم؛ بلکه با اعلام کننده تخلفات اداری روبه رو هستیم؛ اما در دیوان عدالت اداری از دو منظر با ذی نفع مواجه می شویم. در ماده ۱۷ و ۵۳ قانون دیوان قید شده است که شخص باید حتماً ذی نفع باشد؛ ولی این ذی نفعی در مواردی که پرونده در هیأت عمومی دیوان عدالت اداری مطرح می شود، قابلیت طرح ندارد.

تحلیلی بر اعمال قاعده مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری ۱۶۷

لازم به ذکر است درخصوص دادرسی در دیوان عدالت اداری، دو مطلب مهم دیگر نیز وجود دارد: یک بخش آن مربوط به ادله اثبات دعواست؛ بنابراین، اصحاب دعوا مطابق ماده ۱۹۴ قانون آیین دادرسی مدنی (مصوب ۱۳۷۹)، همچنین مقررات ماده ۱۷ قانون دیوان، باید آن را به دادگاه ارائه دهند و بخش دوم، مربوط به امری است موسوم به «ادله اثبات احکام»؛ بدان معنا که قاضی بداند نسبت به یک موضوع، چه قاعده حقوقی یا چه قانونی حکومت می‌کند؟

در نظام دادرسی مدنی، این دو بخش تفکیک شده‌اند. آن امری را که مربوط به موضوع و امور خارجی است؛ اصحاب دعوا اثبات می‌کنند و تعیین احکام بر عهده دادگاه است. قاضی باید به دنبال مستندات باشد و رأی خود را مستند و مدلل سازد؛ بنابراین، ماده ۴۱ قانون دیوان از این حیث نیز محل اشکال است.

مبانی نظری مشروعیت تحصیل دلیل

پس از بیان مقدمه فوق، به بررسی مبانی توجیهی قاعده عدم اعتبار دلیل می‌پردازیم. در ابتدا، ملاحظات مربوط به دستگاه کیفری از جمله گسترش جستجو برای کشف حقیقت و سلامت سیستم عدالت کیفری را بحث خواهیم کرد؛ سپس، ممانعت از سوءرفتار پلیس و حمایت از حقوق فردی را به عنوان توجیهات برای قاعده عدم اعتبار دلیل مطرح خواهیم کرد.

۱-۲. کشف حقیقت

در یک سیستم دادرسی، برای انجام وظایف به شکل شایسته، صرف‌نظر از نوع نظام دادرسی، ضرورت دارد که قواعد و اصول رعایت گردد. در یک سیستم دادرسی کارآمد، لازم است که دادگاه در رسیدگی خود، جهت‌گیری عدالت‌محور مطابق با قانون داشته باشد که شامل گرایش در فرآیند تحقیقات به سمت کشف واقعیت یا به شکل آرمان‌گرایانه‌تر، نقض احکام دادگاه در مواردی است که رأی بر مبنای شواهد غیرواقعی صادر گردیده است؛ بنابراین، دادگاه باید ترغیب گردد که این آرمان اساسی را با پذیرش و بررسی هر نوع دلیل که به نظر می‌رسد برای روشن شدن واقعیت‌های فرآیند دادرسی ضرورت دارد، دنبال کنند. (Turner and Weigend, 2019: 257). با این حال در شرایط استثنایی، استناد به برخی از دلایل صرف ممکن است به شکل مخربی سلامت دادرسی را تحت‌الشعاع قرار دهد. برای مثال، صدور حکم محکومیت از سوی دادگاه بر مبنای اقرار که متهم تحت شکنجه نموده است؛ نه تنها با استانداردهای سلامت دادرسی مغایرت دارد؛ بلکه همچنین تردیدهای جدی را در زمینه محوریت حقیقت در دادرسی کیفری ایجاد می‌کند؛ زیرا شکنجه باعث می‌شود که قربانی، مطالبی را بیان نماید که از نظر او برای پایان درد و رنج او ضرورت دارد؛ بنابراین، می‌توان ادله را در مواردی بی‌اعتبار دانست که روش تحصیل آن،

باعث بی‌اعتباری آن گردد (Jackson and Summers, 2012: 154). این استدلال، عدم اعتبار اعترافات متهم که در نتیجه شکنجه به دست آمده، یا در برخی از موارد، شخص در بازجویی اغفال گردیده است یا نتوانسته که با شهود اصلی پرونده مواجهه گردد، را توجیه می‌کند.

(Macula, 2019: 3; R v. Grant, 2009; Chalmers v. H.M. 1954).

با این حال، در برخی از موارد، بی‌اعتباری دلیل نه تنها موجب کشف حقیقت نمی‌گردد؛ بلکه برعکس با آن مغایرت دارد. برای مثال، چنانچه مواد مخدر به طور غیرقانونی کشف و ضبط شود و یا مکالمه تلفنی بدون حکم قضایی، شنود گردد؛ این اقدامات غیرقانونی ارزش احتمالی دلیل را از بین نمی‌برد.

۲-۲. تقویت سلامت دستگاه قضایی

یکی از توجیهات گسترده در زمینه عدم اعتبار ادله، حفظ سلامت دستگاه قضایی است (See, e.g., ECtHR, Gäfgen v. Germany, 2010, para.175). در این استدلال، فرض می‌شود که اعتبار دستگاه قضایی در صورتی خدشه‌دار می‌گردد که به طور مداوم در صدور رأی به ادله‌ای استناد نمایند که در نتیجه نقض فاحش قانون تحصیل گردیده است؛ بنابراین، دادگاه‌ها باید ادله‌ای را که از طریق نامشروع تحصیل گردیده را نادیده بگیرند تا اینکه به عموم مردم نشان دهند که از اقدامات غیرقانونی نهادهای دولتی چشم‌پوشی نمی‌کنند؛ همچنین تصمیمات خود را بر مبنای نتایج چنین اعمالی توجیه نمی‌کنند. دادگاه‌ها با خودداری از مشارکت در نقض عمده قانون به طور ضمنی، متعهد می‌گردند که دستگاه قضایی را نیرومند نمایند (Elkins v. United States, 1960) و با خودداری از استفاده از ادله که به طریق غیرقانونی تحصیل شده است؛ دادگاه‌ها بار دیگر قاعده حاکمیت قانون را مورد تأیید قرار داده و مشروعیت دادرسی را تقویت می‌کنند.^۱

استدلال حفظ سلامت دستگاه قضایی درباره رابطه با تحصیل دلیل به شکل گسترده به این سمت گرایش دارد که قاعده عدم اعتبار دلیل را برجسته نماید. جنبه دیگر این استدلال که تحت عنوان «سلامت سیستماتیک»^۲ شناخته می‌شود؛ بیشتر متمرکز بر این استدلال است که تحصیل دلیل به طریق غیرقانونی موجب بی‌اعتباری اجرای عدالت می‌گردد^۳. (R v. Grant, 2009, 68-70) این بعد از استدلال در زمینه

۱. این استدلال به طور خاص در کشورهایی بسیار اهمیت دارد که در نتیجه فروپاشی رژیمهای اقتدارگرا و گذار به سمت دموکراسی‌های لیبرال ظهور یافتند. در این کشورها، قاعده عدم اعتبار ادله برای محدود کردن سوءاستفاده دولت و تأکید بر اینکه مقامات دولتی نیز تحت محدودیت‌های قانون قرار دارند ارزشمند است (See Turner, 2014)

2. systemic integrity

۳. اصل بیست و چهارم قانون اساسی کانادا ۱۹۸۲، در این خصوص مقرر می‌دارد: «هنگامی که در اقامه دعوای قضایی موردنظر بند (۱)، دادگاه به این نتیجه برسد که مدارک در شرایطی به دست آمده‌اند که می‌تواند به حقوق و آزادی‌های تضمین شده این

سلامت دستگاه قضایی، این واقعیت را تصدیق می‌کند که قواعد بی‌اعتباری ادله می‌تواند در تضمین درستی دادرسی عادلانه، نقش برجسته‌ای داشته باشد؛ اما همچنین باید این واقعیت را نیز در نظر گرفت که بی‌اعتباری ادله چنانچه موجب عدم تعقیب یا براءت اشخاصی گردد که به احتمال زیاد، مرتکب جرایم جدی شده باشند، به اعتبار دستگاه قضایی خدشه وارد می‌کند. در صورتی که سیستم قضایی به طور مداوم، ادله معتبری را با استدلال فقدان مشروعیت شیوه تحصیل، کنار گذارد و در نتیجه نتواند شخص متهم را به دلیل فقدان شواهد قاطع محکوم نماید؛ عامه مردم ممکن است اعتقاد خود را به عملکرد مناسب سیستم قضایی از دست بدهند. از این‌رو، در رویکرد سلامت سیستماتیک، تمایل بر این است که تعادلی بین منابع ناشی از کنار گذاشتن ادله، همچنین اعتبار دستگاه قضایی ایجاد گردد. از یک سو، دادگاه‌ها باید شدت سوء رفتار مقامات دولتی، از جمله تقصیر مقامات دولتی، وجود یک الگوی سوء رفتار، و اهمیت حقی که مورد تعرض قرار گرفته است را مورد بررسی قرار دهند؛ از سوی دیگر، برای تعیین هزینه‌های کنار گذاشتن ادله، دادگاه‌ها باید شدت جرم مورد اتهام، قابلیت اعتبار ادله، و محوریت ادله پرونده علیه متهم را در نظر بگیرند (Slobogin, 2016 : 287-291).

۲-۳. جلوگیری از سوء رفتار پلیس

یکی از توجیهاتی که برای عدم اعتبار دلیل ارائه شده است، جلوگیری از سوء رفتار پلیس است. در بیشتر نظام‌های دادرسی کیفری، غالب اقدامات مربوط به تحقیقات مقدماتی جرایم به وسیله افسران پلیس انجام می‌گیرد و اغلب افسران، قواعد مربوط به تحصیل ادله را نقض می‌کنند؛ بنابراین، سلامت دادرسی در مرحله مداخله پلیس بسیار آسیب‌پذیر است؛^۱ در نتیجه، یکی از کارکردهای قاعده عدم اعتبار دلیل، این است که مأموران اجرای قانون را از نقض قانون منصرف نمایند

(United States v. Leon, 1984; Hudson v. Michigan, 2006; Herring v. United States, 2009).

کنار گذاشتن ادله برای جلوگیری از سوء رفتار پلیس، بر این فرض مبتنی است که افسران پلیس، حتی اگر نفعی شخصی در محکومیت متهم نداشته باشند؛ اما علایق حرفه‌ای برای دیدن محکومیت شخص متهم

قانون لطمه وارد نماید، چنانچه، با توجه به وضعیت موجود، محرز شود که استفاده از آنها موجب بی‌اعتباری اجرای عدالت است، مدارک فوق کنار گذاشته می‌شوند.

۱. دیوان عالی ایالات متحده آمریکا، تأکید خود بر روش‌های غیرقانونی پلیس برای کسب اعتراف (به جای تأکید بر بی‌اعتباری ذاتی اعترافات اجباری) را این گونه توضیح می‌دهد: «انزجار جامعه نسبت به استفاده از اعترافات اجباری، تنها به دلیل بی‌اعتباری ذاتی آن نیست؛ بلکه همچنین بر این احساس ریشه‌ای و عمیق مبتنی است که پلیس در ضمن اجرای قانون باید از قانون تبعیت کند (In Spano v. New York, 1959) .

دارند. با کنار گذاشتن ادله که در نتیجه تخطی از قانون تحصیل گردیده است و در نتیجه کاهش چشمگیر احتمال محکومیت، دادگاه‌ها امید دارند که افسران پلیس را به رعایت قانون در آینده ترغیب نمایند. نباید تصور کرد که مفهوم کنار گذاشتن ادله، به جهت جلوگیری از سوءرفتار پلیس که نقش مهمی در ایالات متحده آمریکا به دنبال افشای نقض گسترده و سیستماتیک حقوق متهم در نظام حقوق ایالات متحده آمریکا در دهه ۱۹۶۰ میلادی داشت، امری تصادفی است

(weeks v. United States, 1914:160).

با وجود اینکه استدلال پیشگیری از سوءرفتار پلیس، برای کنار گذاشتن ادله در ایالات متحده آمریکا مقبولیت گسترده‌ای یافته است؛ اما این رویکرد در سایر نظام‌های حقوقی نتوانسته جایگاه مستحکمی یابد. در آن دسته از آرای دادگاه اروپایی حقوق بشر که به استدلال جلوگیری از سوءرفتار پلیس اشاره شده است؛ این استدلال به عنوان یک هدف ثانویه در کنار سایر اهداف اصلی برای کنار گذاشتن ادله به کار برده شده است (Macula, 2019: 31). در آلمان، برخی از نویسندگان، جلوگیری از سوءرفتار پلیس را به عنوان یکی از اهداف عدم اعتبار ادله که به طور غیرقانونی تحصیل شده است را پذیرفته‌اند.

(Grünwald, 1966: 499-500; Spindel, 1966: 1105-1104)

اما این استدلال مقبولیت گسترده در این کشور نیافته است.

۴-۲. ملاحظات حقوق بشری

رویکرد دیگر برای توجیه قاعده عدم اعتبار ادله حمایت از حقوق بشر است

(Ashworth, 1977; Jackson/Summers, 2012: 155). بر مبنای این منطق، کنار گذاشتن ادله، راه حل جبرانی موثری را در اختیار قربانی حقوق بشر قرار می‌دهد. این استدلال در برخی کشورها از جمله آلمان، سوئیس و تایوان بسیار مورد استناد قرار گرفته شده است. دیوان عالی فدرال آمریکا، این رویکرد را در برخی از تصمیمات خود در رابطه با قاعده عدم اعتبار ادله مورد استناد قرار دارد؛ با این توضیح که بدون اعمال این قاعده، مقررات مربوط به حمایت از حقوق بنیادین بشری به شکل بازی با کلمات کاهش می‌یابد و تأثیرگذاری حقوقی معناداری ندارد (Weeks v. United States, 1914:75). در مقابل، دادگاه حقوق بشری، در سال‌های اخیر تلاش نموده‌اند که دولت‌ها را ترغیب نمایند ادله‌ای را که از طریق نقض حقوق بشر به دست آمده را بی اعتبار اعلام نمایند. قوانین حقوق بشری، دولت‌ها را ملزم می‌سازد که حمایت از حقوق بشر، از جمله حق دسترسی به دادرسی منصفانه^۱ حق بر آزادی از بازرسی و ضبط خودسرانه^۲، حق

۱. بند ۱ ماده ۱۴ میثاق بین الملل حقوق مدنی و سیاسی و ماده ۱۶ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر

۲. ماده ۱۷ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و ماده ۸ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر

بر خلوت^۱ و حق بر عدم اجبار به اعتراف علیه خود^۲ را تضمین نمایند. دیوان‌های حقوق بشر تمایل دارند که مصادیق مربوط به پذیرش یا عدم‌پذیرش ادله را به دولت‌ها واگذار نمایند و به عنوان یک قاعده عام، دولت را ملزم نمایند ادله‌ای را که در نتیجه تخطی از حقوق بشر تحصیل شده است را کنار بگذارند (See, e.g., ECtHR, Khan v. United Kingdom, 2000, para. 34). با این حال، دیوان‌های حقوق بشری، این الزام را به طور خاص برای دولت‌ها مقرر داشته‌اند که چنانچه ادله اکتسابی در نتیجه نقض شدید اصول دادرسی منصفانه مانند اغفال شهروندان بی‌گناه به ارتکاب جرم، (See, e.g., ECtHR, Furcht v. Germany, 2014) شکنجه یا رفتار تحقیرآمیز (ECtHR, Gäfgen v. Germany 2010) تحصیل گردیده است را بی‌اعتبار اعلام نمایند؛ بنابراین، قوانین حقوق بشری به طور مستقیم، همچنین غیرمستقیم، در توسعه قاعده عدم‌اعتبار، دلیلی که به جهت حمایت از حقوق بشر طراحی شده است، نقش موثری داشته‌اند.

۳. وضعیت اجمالی تحصیل دلیل در دعاوی اداری در برخی نظام‌های حقوقی

در نظام‌های حقوق اداری مطرح بیگانه به جز استثنائاتی در انگلستان، ایرلند، اتریش، دانمارک و سوئد، دادرسی تفتیشی حاکم است (هداوند، ۱۳۸۹: ۵۱۹)؛ اما تأمل در نظام‌های دادرسی فرانسه، آمریکا و آلمان نشان می‌دهد تحصیل دلیل توسط قاضی در پرتوی اصل بی‌طرفی صورت می‌گیرد و به هیچ عنوان نباید حالت مشاوره و تلاش برای جبران ناتوانی یکی از طرفین دعوا به خود بگیرد؛ به عبارتی، تحصیل دلیل، تنها سازوکاری برای «کشف حقیقت» است؛ در این راستا، در نظام حقوق اداری آلمان، قاضی نمی‌تواند از حدود خواسته خارج شود و در صورت استرداد دادخواست از سوی خواهان، ملزم به پایان دادن تحقیقات است. در نظام حقوقی این کشور، پذیرفته شده که دادگاه، یکی از طرفین دعوا نیست و تنها مسئول انجام تحقیقات است. شناخت مفهوم دادرسی اداری تفتیشی با مطالعه بخشی از حقوق اداری فرانسه تا حدی مشخص‌تر می‌شود. در این کشور، مشخصه آیین دادرسی اداری، ماهیت تفتیشی آن است؛ افزون بر اینکه، طرفین دادرسی اداری، برخلاف آنچه در دادرسی حقوقی ملاحظه می‌شود، قاضی را مخاطب قرار می‌دهند، نه یکدیگر را. لوائح، به قاضی تسلیم می‌شود؛ سپس نسخه‌ای از آنها به طرف مقابل ارسال می‌گردد؛^۳ از این‌رو، مسئولیت ساماندهی و سازماندهی تحقیقات، پیش از رسیدگی به عهده قاضی است؛ به این خاطر،

۳. ماده ۱۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و ماده ۸ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر

۴. بند ۳ ماده ۱۴ میثاق حقوق مدنی و سیاسی و ماده ۸ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر

طرفین هیچگاه با هم تماس مستقیم ندارند؛ زیرا تمام مرحله مقدماتی توسط دادگاه اداری، به‌ویژه از طریق قاضی مخبر انجام می‌گیرد» (الیوت و ونون، ۱۳۸۷: ۲۱۵).

شایان ذکر است قاضی مخبر (گزارشگر) توسط رئیس دادگاه و در شورای دولتی توسط رئیس شعبه منسوب می‌شود و نقش اصلی او، آماده‌کردن پرونده برای رسیدگی توسط قاضی است؛ البته «کمیسور دولت» نیز کارکردی مهم در کشف واقعیات پرونده دارد (الیوت و ونون، ۱۳۸۷: ۲۶۴)؛

اما ماهیت تفتیشی دادرسی اداری در فرانسه بدان شکل است که قاضی پس از تبادل لوایح می‌تواند دستور انجام برخی تحقیقات را بدهد تا حکمی عادلانه صادر شود؛ از این‌رو، می‌تواند طرفین را به ارائه اسناد خاص، معرفی اماکنی برای بازدید، معرفی شهود یا کسب نظر کارشناس مکلف کند. این گزارش‌های کارشناسی ذیل عنوان مدارک مکتوب قرار می‌گیرد و از عوامل مؤثر در تحقیقات، پیش از رسیدگی اصلی به‌شمار می‌آیند. نتیجه این تحقیقات توسط قاضی مخبر در چارچوب یک گزارش مکتوب به قاضی ارائه می‌شود (الیوت و ونون، ۱۳۸۷: ۲۵۱). شایان ذکر است با وجود تمام این موارد در فرانسه نیز اصل بر آن است که قاضی متکی بر استدلال‌ات طرفین بوده و تحقیقات آنها در راستای کشف حقیقت باشد (هداوند، ۱۳۹۸: ۷۳۷)؛ بنابراین، نمی‌توان گفت دادرسی تفتیشی در حقوق اداری با امکان تحصیل دلیل برای یکی از طرفین توسط قاضی ملازمه دارد.

همچنین نهاد تحصیل دلیل توسط قاضی در حقوق اداری آمریکا به نحوی پذیرفته شده است که اصل بی‌طرفی زیر سؤال نرود. برای مثال، در «اداره بازنشستگی کارمندان عمومی کالیفرنیا»، اصطلاح «استماع‌ات اداری» رایج است که در آن به نوعی، قاضی اداری مجاز به تحصیل دلیل است؛ بدین‌شکل که ابتدا یکی از طرفین که احضار شاهدهی را لازم بداند از قاضی درخواست می‌کند چنین اقدامی را به مرجعی با عنوان «دفتر استماع‌ات اداری یا کالپر» توصیه کند. دفتر مذکور پس از دریافت تقاضای قاضی می‌تواند درخواست را بپذیرد یا رد کند و یا از قاضی تقاضای «به‌دست آوردن دلایل دیگر» نماید؛ البته قاضی در ایفای این وظیفه باید کمال بی‌طرفی را رعایت کند.

لازم به ذکر است استماع‌ات اداری در حقوق اداری آمریکا، از زیرشاخه‌های استماع عمومی است؛ با این تفاوت که در استماع اداری، تنها طرفین دعوا می‌توانند اقدام کنند. در مواردی از استماع‌ات اداری، خود قاضی نیز می‌تواند دلایل موجود را نپذیرفته و در جستجوی دلایل دیگر باشد و آن را از طرفین درخواست کند. نکته دارای اهمیت آن است که در نظام حقوق اداری انگلستان، گرچه اصل مهم بی‌طرفی لحاظ می‌شود و دادرسی تفتیشی مورد پذیرش نیست؛ اما مواردی مانند امکان صدور قرار الزام به افشای ادله و

تحلیلی بر اعمال قاعده مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری ۱۷۳

مدارک، سؤال از شاهد و یا استنطاق، آن را اندکی به نظام تفتیشی نزدیک می‌سازد (هداوند، ۱۳۹۸: ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۳).

البته در حقوق اداری انگلستان، آموزه «فقدان دلیل» نیز می‌تواند به‌نوعی قاعده ممنوعیت تحصیل دلیل توسط قاضی را محدود کند. بر این اساس در مواقعی که با خطر نقض حقوق شهروندی روبه‌رو هستیم، بار اثبات بر عهده مقام اداری است. این آموزه به‌ویژه درخصوص خروج از صلاحیت به‌کار می‌آید و به ما می‌گوید تصمیم متخذه مقام اداری باید توسط شواهد موجود پشتیبانی شود. برای مثال، مجلس لردان در پرونده یک مهاجر بنگلادشی، تصمیم مقام محلی را مبنی بر اینکه این افراد «عامدانه بیخانمان شده‌اند»، به دلیل عدم وجود دلیل قانع‌کننده نقض کرد؛ البته برخی همچون «لرد گودارد» معتقدند نبود دلیل، مانع از آن نیست که خود محکمه، دلایل را مورد لحاظ قرار دهد. این نکته و نکاتی از این دست، جایگاه قاضی را، به‌رغم تسلط آموزه فقدان دلیل، به سمت امکان نوعی تحقیق در مورد دلایل سوق می‌دهد (Wade & Forstyth, 2014: 229-228).

نکته قابل توجه آنکه، در برخی آثار حقوق اداری انگلستان ضمن اشاره به افزایش توسل شهروندان به‌ویژه در پرونده‌های مهاجرت به بازنگری قضایی، یک سازوکار پیش‌دادرسی اندیشیده شده که گرچه موجب افزایش زمان رسیدگی می‌شود اما به متقاضی، مشاوران حقوقی او و نیز قضات، مجال بیشتری برای دسترسی به دلایل اعطاء میکند (sukkin et al, 1996: 493-494). این نکته نشان می‌دهد آموزه‌های حقوق اداری در انگلستان نیز به سمت افزایش وجهه تفتیشی دادرسی اداری گرایش پیدا کرده‌اند. گرچه این تحولات را نمی‌توان به عنوان پذیرش امکان تحصیل دلیل توسط قاضی با تمسک به اموری مانند نابرابری جایگاه طرفین دعوای اداری به شمار آورد؛ بلکه در بهترین حالت، اقدامی برای کشف حقیقت محسوب می‌شود.

۱-۳. دادرسی اداری و مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری ایران

مفهوم دادرسی اداری، نتیجه تقسیم‌بندی دعوای به دعوای کیفری، مدنی و اداری است؛ بنابراین، دادرسی اداری در رابطه با دعوای اداری مطرح می‌گردد. در حقوق کشورهای نظیر فرانسه، تفکیک دعوای اداری از دعوای مدنی، اهمیت بسیاری از لحاظ اصول آیین دادرسی دارد. در واقع، چنین دعوای در نزد شورای دولتی فرانسه شامل آیین دادرسی مدنی و هزینه‌های مرتبط با آن نمی‌شود. دعوای اداری از جمله دعوای تجاوز از حدود و اختیارات، سوءاستفاده از صلاحیت و مسئولیت مدنی دولت، از یک نظام قضایی مستقل تبعیت می‌کند (مشهدی، ۱۳۹۷: ۲۲۲)؛ بنابراین، ماهیت دعوای اداری متمایز از دعوای کیفری و مدنی است.

دعوی اداری عنوان عامی است که شامل انواع مختلفی از رسیدگی‌های قضایی به اعمال اداری می‌شود. هر یک از این انواع برای نیل به هدف خاصی ایجاد شده و دارای یک سری ویژگی‌های منحصر به فرد است. درواقع، دادگاه‌های اداری در برابر ادعاها و تقاضاهای مختلفی قرار می‌گیرند و آرای مختلفی با توجه به این طیف از دعاوها و ادعاها صادر می‌کنند. دسته‌بندی‌های مختلفی درباره انواع دعوی اداری مطرح شده است (آقایی طوق، ۱۳۹۷: ۲). در یک تقسیم‌بندی کلی، دعوی اداری شامل دعوی ابطال و دعوی خسارت است. (طباطبایی مؤتمنی، ۱۳۹۰: ۱۶۰)؛ بااین حال، این تقسیم‌بندی، جامع نیست و شامل دعوی رسیدگی به تخلفات نمی‌شود که برای مثال در هیأت‌های رسیدگی به تخلفات اداری انجام می‌گیرد. دعوی حقوقی عبارت است از: توانایی قانونی که براساس آن، مدعی حق تضییع یا انکارشده می‌تواند به مراجع ذی‌صلاح مراجعه کند و وارد بودن یا نبودن این ادعا را در معرض قضاوت بگذارد و از این مراجع ذی‌صلاح، ترتب آثار قانونی مربوطه را درخواست نماید (شمس، ۱۳۹۹: ۲۳). با توجه به اینکه جرم، واجد دو جنبه خصوصی (ضرر و زیان به شاکی خصوصی) و جنبه عمومی (حقوق جامعه و نظم عمومی) است؛ دعوی که از جهت جنبه عمومی جرم مطابق با ماده ۱۷ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ از سوی دادستان مطرح می‌گردد، دعوی کیفری نامیده می‌شود؛ بنابراین، دادرسی حسب مورد یا دادرسی مدنی؛ یا کیفری و یا اداری است. زمانی که بحث از دعوی اداری مستقل از دعوی کیفری و مدنی است؛ بحث دادرسی اداری مطرح می‌گردد. به عبارت دیگر، در نتیجه تفکیک دعوی، دادرسی اداری شکل می‌گیرد. ذی‌نفعی، معیار مهمی هم در تفکیک دعوی مدنی، کیفری و اداری است و هم اینکه در تقسیم‌بندی مراجع اداری اهمیت دارد. ماده ۲ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ به عنوان یک قاعده کلی مقرر داشته است که دادگاه‌ها در صورتی می‌توانند به دعوی رسیدگی نمایند که ذی‌نفع، تقاضای رسیدگی نماید؛ اما این قاعده کلی در دعوی کیفری و برخی از اقسام دعوی اداری، اعمال نمی‌گردد. ذی‌نفعی در دعوا به این معنی است که مدعی باید نفعی خواه مادی و یا معنوی در طرح دعوا داشته باشد؛ این نفع باید مشروع و نیز موجود باشد. (ر.ک شمس، ۱۳۹۹: ۳۳). در دعوی کیفری با توجه به اینکه جرم واجد دو جنبه عمومی و جنبه خصوصی است؛ بحث ذی‌نفعی در رابطه با جنبه خصوصی جرم مطرح می‌گردد. در دادرسی اداری نیز این بحث مهم مطرح می‌گردد که آیا شاکی باید شرایط ذی‌نفع که در دعوی حقوق لازم است را داشته باشد. استدلال شده که نزاع در دادرسی اداری میان سه منفعت تا حدی متعارض است: منفعت خصوصی، منفعت عمومی و منفعت دولتی. بین منفعت عمومی و دولتی باید تفکیک قائل شد؛ زیرا این تفکیک کاملاً معنادار و در مراحل دادرسی و نقش دادرس، اثرگذار است؛ حتی منفعت دولتی نیز قابل

تحلیلی بر اعمال قاعده مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری ۱۷۵

تقسیم به منفعت عام دولت و منفعت بخش خاصی از دولت می‌باشد که طرف دعوا قرار گرفته است. در دعوای اداری، یک نفع خصوصی وجود دارد، به همین دلیل است که در قانون دیوان عدالت اداری از واژه «ذی‌نفع» استفاده شده است؛ اما منظور این نیست دعوایی که در شعب دیوان طرح می‌شود، فقط طبع خصوصی دارد؛ حتی دعوای که در شعب دیوان مطرح می‌شوند، طبع عمومی و دولتی دارند (هداوند، ۱۳۸۹: ۹۸). در بحث ابطال مصوبات دولتی مطابق اصل ۱۷۳ قانون اساسی، بحث ذی‌نفع مطرح نیست؛ زیرا هر کس می‌تواند ابطال این مصوبات را بخواهد؛ بنابراین در ابطال این مصوبات، نفعی عمومی وجود دارد.

به طور خلاصه، در دادرسی اداری، منفعت عمومی و دفاع از حقوق و آزادی‌های شهروندان اقتضا می‌کند، بحث ذی‌نفعی نادیده گرفته شود. دادرسی اداری می‌تواند در دو قالب رسیدگی به تخلفات و یا رسیدگی به اختلافات (ترافعی) انجام گیرد. در فرضی که دادرسی اداری در قالب رسیدگی به تخلفات (مانند رسیدگی به تخلفات اداری) انجام می‌گیرد، مرجع اداری رسیدگی‌کننده به مانند یک مرجع کیفری عمل می‌کند؛ یعنی اینکه، رسیدگی به تخلفات اداری به مانند مراجع کیفری به عضو تحقیق ارجاع می‌گردد تا اینکه تمام ادله علیه کارمند متخلف را جمع‌آوری نماید؛ اما در حالتی که دادرسی اداری، ترافعی است، چون نفع خصوصی مطرح است؛ وظیفه تحصیل و ارائه دلیل بر عهده شاکی است. برای مثال در این خصوص می‌توان به دعوای مطرح‌شده در مراجع حل اختلاف کارگر و کارفرما اشاره نمود (مواد ۳۱ و ۸۵ آیین دادرسی کار ۱۳۹۲). دعوای مشمول ماده ۱۰ قانون دیوان عدالت اداری نیز از جمله دعوای است که نفع خصوصی در آن مطرح است و شاکی باید ذی‌نفع باشد و دلایل و ادله را ارائه نماید؛ البته این قاعده کلی، استثنائاتی دارد. برای مثال، در دادرسی کار به قاضی اجازه داده شده است تحقیقاتی که برای روشن شدن حقیقت لازم است را رأساً انجام دهد (ماده ۹۸ آیین دادرسی کار).

تحصیل دلیل در دادرسی اداری در دعوای شهروندان علیه دستگاه اداری از دغدغه‌هایی مانند حکومت قانون، تلاش برای احقاق حقوق مردم و تلاش در جهت کشف حقیقت ناشی می‌گردد. همان‌طور که پیش‌تر استدلال شد؛ دعوای اداری، واجد خصیصه‌های دعوای خصوصی، همچنین برخی خصیصه‌های دعوای عمومی است؛ از این‌رو، در دادرسی اداری بحث بی‌طرفی قاضی و نقش اصحاب دعوا در ارائه دلیل مطرح می‌گردد؛ همچنین، پرسش‌هایی نیز در رابطه با حدود اختیارات قاضی اداری در تحصیل دلیل مطرح است.

در پاسخ باید گفت که قاعده کلی در دادرسی به معنای عام، بی‌طرفی قاضی و الزام طرفین اختلاف به تحصیل و ارائه دلیل است.

با این حال، قانون‌گذار در مواردی به دلیل الزامات مربوط به کشف حقیقت، استثنائاتی بر این قاعده وارد نموده است. برای مثال، ماده ۱۹۹ قانون آیین دادرسی مدنی، اجازه انجام تحقیق از سوی قاضی راساً و بدون درخواست طرفین را می‌دهد؛ با این حال، حقوقدانان حقوق خصوصی تلاش نموده‌اند که اختیار قاضی در این مورد را به صورت مضیق تفسیر نمایند؛ اما این قاعده به شکل دیگری در دادرسی اداری مطرح می‌گردد؛ زیرا برخلاف دادرسی مدنی در دادرسی اداری (همانند دادرسی کیفری) بحث نفع عمومی وجود دارد؛ بنابراین، قاضی باید بتواند نقش فعالی در تحصیل دلیل داشته باشد؛ با این حال، در دادرسی اداری نیز باید بین دعاوی اداری مربوط به حل و فصل اختلافات و دعاوی در رابطه با رسیدگی به تخلفات انتظامی قائل به تفکیک شد. در نوع اول از دادرسی اداری، علی‌الاصول تحصیل و ارائه دلیل از وظایف طرفین اختلاف است؛ اما در دادرسی اداری در شکل دوم، قاضی نقش فعالی در تحصیل دلیل برای محکومیت انتظامی متهم دارد.

در دیوان عدالت اداری، بحث مشروعیت تحصیل، دلیل در دو دسته از دعاوی مجزا که در صلاحیت دیوان قرار دارد، مطرح می‌گردد. نخست، دعاوی که جهت احقاق حق شاکی خصوصی انجام می‌گیرد که در آن شاکی علیه اداره دولتی به خواسته مطالبه حق خود، طرح دعا می‌کند. در این نوع از دعاوی، طبق مواد ۱۷ و ۵۳ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری (مصوب ۱۳۹۲) وجود ذی‌نفع ضروری است و طبیعتاً، دلیل هم باید توسط ذی‌نفع ارائه گردد. به همین جهت در بند (ج) ماده ۱۸ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری (مصوب ۱۳۹۲) مقرر شده است که شاکی باید مدارک و دلایل مورد استناد خود را در دادخواست ذکر نمایند؛ بنابراین تحصیل و ارائه دلیل بر عهده شاکی است؛ اما در ماده ۴۱ قانون یادشده، این اختیار به شعبه رسیدگی‌کننده داده شده است که: «هرگونه تحقیق یا اقدامی را که لازم بداند، انجام دهد». حال این پرسش مطرح است که انجام تحقیقات از سوی قاضی دیوان برخلاف اصل بی‌طرفی نیست؟ در پاسخ می‌توان استدلال نمود که در دعاوی‌ای که در دیوان عدالت اداری مطرح می‌گردد و نفع خصوصی مطرح است؛ برای نمونه، شکایت شخص خصوصی از یک اداره دولتی که از تصمیم آن متحمل خسارت شده است؛ قاضی اصولاً باید بی‌طرف باشد و تحصیل و ارائه دلیل وظیفه شاکی است؛ اما در آن دسته از دعاوی که منفعت عمومی در آن غلبه دارد؛ مانند شکایات تحت عنوان «تضییع حقوق اشخاص» مذکور در ماده ۱۲ قانون دیوان، باید قائل به تحصیل دلیل توسط دادرس شد. به بیان بهتر در بحث دادرسی با تفکیکی که بین دادرسی اداری و سایر دادرسی‌ها قائل شدیم؛ می‌توان گفت که با توجه به طبع دعاوی اداری و ویژگی‌های حاکم بر خود دادرسی اداری، بایسته است که دادرس

تحلیلی بر اعمال قاعده مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری ۱۷۷

اداری، فعال باشد. انتقاد اصلی از این منظر به قانون دیوان نیز وجود ماده ۱۸ است که مقرر می‌دارد شاکی حتماً باید دلیل ارائه کند؛ در غیر این صورت، رسیدگی انجام نمی‌شود؛ گرچه با توجه به فضای حقوق خصوصی ماده ۱۹۹ قانون آیین دادرسی مدنی باید به صورت مضیق تفسیر شود و دست قاضی به صورت علی‌الاطلاق گشوده نباشد؛ اما در دادرسی اداری و به طور خاص، ماده ۴۱ قانون دیوان نمی‌تواند محدود شود. مرز تحقیقات قاضی تا بدانجاست که به اقناع وجدانی درخصوص عدم تضییع حقوق یا عدم مغایرت با قانون برسد. تنها در چنین حالتی قاضی دیوان می‌تواند تحقیقات خود را کامل دانسته، حکم به ختم دادرسی بدهد؛ البته اینکه نقش دادرس در دادرسی اداری به تناسب نوع دعوا (خواه تخلف باشد یا اختلاف) متفاوت شود، تفکیک دقیقی است؛ اما همان‌گونه که بیان شد، گویا قانون‌گذار ترجیح داده است به صورت کلی و در قالب (به عنوان مثال ماده ۴۱ قانون دیوان) و بدون دقیق‌شدن در تفاوت‌ها، قاعده‌گذاری کند؛ چراکه تفکیک دعاوی عملاً برای وی (قانون‌گذار) دشوار بوده، جهت جلوگیری از پیچیده شدن آیین دادرسی دیوان، به بیان کلی اکتفا کرده است. به هر حال، نمی‌توان کتمان کرد که گرچه دعاوی مطروح در دیوان، شباهت‌هایی با دعاوی مدنی یا کیفری دارند؛ ولی ویژگی مشترک تمام آنان، همان نابرابری مردم و اداره است؛ حتی در دعاوی میان کارگر و کارفرما نیز قاضی دیوان به دلیل اقتضای رابطه نابرابر، ورود پیدا می‌کند و نقش فعال باید داشته باشد؛ بنابراین، در همه دعاوی اداری اعم از اینکه اداری محض یا شبه‌حقوقی و شبه‌کیفری باشد؛ می‌توان به دادرس اداری اجازه داد که تحصیل دلیل کند. حداقل ملاک برای تحصیل دلیل در این دعاوی نیز ملاک سازمانی یعنی نابرابری رابطه شهروند با اداره است.

در مراجع شبه‌قضایی نیز باید بین مراجع صلاحیت‌دار برای حل و فصل اختلافات و مراجع صالح برای رسیدگی به تخلفات انتظامی قائل به تفکیک شد. به عنوان یک قاعده کلی، در مراجع دسته نخست، بحث تحصیل دلیل از سوی قاضی مطرح نیست و قاضی باید بی‌طرف باشد و تحصیل دلیل برعهده طرفین قرار دارد. برای مثال، در دادرسی کار چون بحث نفع شخصی کارگر و کارفرما است؛ بنابراین، ارائه دلیل برعهده طرفین دعوا، حسب مورد کارگر و کارفرما است (ماده ۸۵ و ۸۷ آیین دادرسی کار ۱۳۹۲). با این حال، هیأت‌ها نیز می‌تواند راستای انجام تحقیقات مانند تحقیقات محلی و کارشناسی را بخواهد (ماده ۸۹ آیین دادرسی کار ۱۳۹۲).

در مراجع اداری، رسیدگی به تخلفات قاضی، نقش فعالی در تحصیل دلیل دارد و مشابه دادرسی کیفری، تحصیل دلیل برعهده دادرس اداری است؛ از این رو، مقام تحقیق در هیأت‌های رسیدگی به تخلفات، پیش‌بینی شده است. در قانون رسیدگی به تخلفات اداری در ماده ۵، هیأتی را برای انجام تحقیقات و

جمع‌آوری ادله پیش‌بینی کرده است. در ماده ۱۲ قانون مقررات انتظامی اعضای هیأت علمی ۱۳۶۴، مقام تحقیق؛ یکی از اعضای هیأت علمی یا از کارکنان دانشگاه است.

برخی مصادیق قاعده عدم اعتبار دلیل در دادرسی اداری

همان‌طور که در مبنای توجیهی مشروعیت تحصیل دلیل، استدلال شده است؛ تحصیل دلیل باید مشروع باشد؛ در غیر این صورت، دلیل؛ فاقد اعتبار است و دادرسی منتهی به صدور حکم که بر مبنای آن ادله انجام گرفته، باطل است. در این قسمت، برخی مصادیق قاعده عدم اعتبار دلیل در دادرسی اداری بحث می‌گردد.

۳-۲. نقض ترتیبات قانون مرتبط با تحصیل دلیل

در دادرسی اداری، شیوه تحصیل و به‌کارگیری دلیل باید مشروع باشد. در این مورد، در برخی از مقررات مراجع شبه‌قضایی به این امر تصریح شده است. برای مثال در قانون گزینش مصوب ۱۳۷۷/۲/۲۶، لزوم مشروعیت تحصیل دلیل مورد تأکید است.^۱ خوشبختانه دیوان عدالت اداری در این رابطه، رویه غنی دارد که به نمونه‌ای از آرای صادره اشاره می‌شود.

در دادنامه شماره ۹۲۰۹۹۷۰۹۰۰۱۰۰۶۸۸ مورخ ۱۳۹۲/۴/۲۹ شعبه یک دیوان عدالت اداری در بی‌اعتباری شیوه تحصیل دلیل استدلال شده که: «رد صلاحیت دانشجو برای تحصیل در مقطع دکترا به استناد محتویات فایل ضبط شده در منزل شخصی توسط همسر، به دلیل وجود احتمال غرض‌ورزی ناشی از اختلافات خانوادگی، حجیت قانونی جهت ایجاد اتقان قضایی نداشته و فاقد وجاهت قانونی است.»^۲ شعبه اول دیوان عدالت اداری در دادنامه شماره ۱۰۲۴۷۰۹۰۰۱۰۹۹۷۰۹۰۰ مورخ ۱۳۹۱/۱۱/۱۴ در شکایت از رأی هیأت مرکزی گزینش وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی استدلال نمود: «... اولاً تحقیقات انجام شده، بعضاً با هم در تعارض می‌باشند که حسب قاعده فقهی «إذا تعارضتا تساقطا» قابل استناد نمی‌باشد؛ ثانیاً، دو فقره استشهادیه که تعداد زیادی از پرسنل بیمارستان (فرد رد صلاحیت‌شده) را از لحاظ اخلاقی مورد تأیید قرار داده‌اند؛ ضمیمه پرونده گزینشی مشارالیه می‌باشد؛ لذا نظر به اینکه حسب ماده ۱۵ قانون

۱. «صدور رأی در گزینش افراد با شرایط عمومی یا انتخاب اصلح، تابع نظر اکثریت اعضاء بوده و بر مبنای اقرار یا بینه به شرط عدم تعارض یا شیاع مفید، اطمینان یا قرائن و امارات موجب اطمینان که حداقل با انجام تحقیق (غیر از اقرار) از منابع موثق و طبق موازین شرعی احراز می‌گردد...»

۲. شکایت شاکی از تصمیم هیأت مرکزی گزینش (مستقر در سازمان سنجش) در رابطه با مخالفت با ادامه تحصیل که به استناد محتویات یک حلقه سی‌دی که توسط همسر شاکی در منزل ضبط و ارائه شده است.

تحلیلی بر اعمال قاعده مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری ۱۷۹

گزینش، افراد بر مبنای اقرار و بنیه به شرط عدم تعارض با شیاع مفید اطمینان یا قرائن و امارات موجب اطمینان که حداقل با انجام تحقیق از منابع موثق و طبق موازین شرعی احراز می‌گردد می‌باشد که در مانحن فیه به دلایل پیش‌گفته (تعارض و عدم شیاع مفید اطمینان) نه تنها بنیه قاطع و شیاع مفید اطمینان که موجب حصول قطع و یقین و اقناع قضایی مبنی بر عدم صلاحیت مشارالیه به دلایل مذکور در تصمیم معترض عنه وجود نداشته، بلکه دلایل مذکور بعضاً با هم در تعارض نیز می‌باشند که موجب تردید در تصمیم‌گیری می‌باشد؛ بنابراین تصمیم معترض عنه به لحاظ نقایض فوق‌الذکر و رعایت رأفت اسلامی و عدم تحقیقات کامل و جامع طبق موازین شرعی و قانونی نقض می‌گردد...». در آرای مذکور دیوان عدالت اداری، تقویت سلامت دستگاه قضایی به عنوان مبنایی برای بی‌اعتباری تحصیل دلیل نظر داشته است؛ زیرا همان‌طور که استدلال شده، حفظ سلامت دستگاه قضایی اقتضا می‌نماید دادگاه نشان دهند که سلامت دادرسی منجر به صدور حکم و تشریفات قانونی در فرآیند رسیدگی رعایت شده است.

۳-۳. محرومیت از حق بر انتخاب وکیل

بررسی قوانین و مقررات برخی از مراجع اداری نشان می‌دهد که حق بر برخورداری از وکیل در جریان جمع‌آوری ادله، پیش‌بینی نشده است. برای مثال، ماده ۱۴ تا ماده ۱۸ «آیین نامه اجرایی قانون رسیدگی به تخلفات اداری» در جریان تحقیقات و جمع‌آوری ادله تصریحی به حضور وکیل در این مرحله نشده است. در قانون دیوان عدالت اداری به مداخله وکیل در مرحله ارائه دادخواست اشاره شده است. یکی از معدود نمونه‌هایی که به نسبت مفصل به بیان حق داشتن وکیل در جریان رسیدگی‌های اداری پرداخته است؛ دستورالعمل دادرسی مالیاتی ۱۳۸۷ است. در بند ۷ این دستورالعمل، عنوان شده که مؤدی می‌تواند اعتراض خود را توسط وکیل خود و همراه با ارائه مدارک اثبات‌کننده سمت وی به عمل آورد. در بند ۸ نیز مقرر گردیده که مؤدی می‌تواند وکیل خود را از میان وکلای دادگستری و با تصریح اختیارات وی در وکالتنامه انتخاب نماید (خانی والی‌زاده، ۱۳۹۷: ۱۹۶).

حال پرسش این است که اگر در دادرسی اداری، حق اصحاب دعوی، در دسترسی به وکیل را نادیده گیرد؛ ادله تحصیلی علیه شخص اعتبار دارد؟ برای پاسخ به این پرسش باید به قواعد عمومی در رابطه با حق بر انتخاب وکیل مراجعه نمود. اصل ۳۵ قانون اساسی به طور کلی دادرسی حق دسترسی به وکیل را به رسمیت شناخته است؛ بنابراین، دامنه شمول این اصل، دادرسی‌های اداری را نیز شامل می‌گردد. مصوبه مجمع تشخیص مصلحت نظام درخصوص «انتخاب وکیل به وسیله اصحاب دعوی» مصوب ۱۳۷۰، کلیه دادگاه‌ها را مکلف نموده که در دادرسی‌های خود، وکیل را بپذیرند. ضمانت اجرای محرومیت اصحاب دعوا

از محرومیت از دسترسی به وکیل به طور عام در تبصره ۲ ماده واحد فوق الذکر تصریح شده است. مطابق این تبصره، حکمی که از سوی مراجع قضایی و شبه قضایی بدون پذیرش وکیل صادر شده، فاقد اعتبار است؛ بنابراین، می توان نتیجه گرفت که محرومیت شخص از حق دسترسی به وکیل در مرحله تحقیقات و جمع آوری ادله نیز موجب بی اعتباری ادله در دادرسی اداری می گردد.

از سوی دیگر، در رویه قضایی دیوان عدالت اداری نیز بر حق برخورداری از وکیل در دادرسی های اداری تصریح شده است. هیأت عمومی دیوان عدالت اداری در یکی از اولین آرای که درخصوص شناسایی حق داشتن وکیل در ادارات دولتی و مراجع اداری صادر نموده، در رأی خود در تاریخ ۵ خرداد ۱۳۶۵، ضمن ابطال بخشنامه سازمان تأمین اجتماعی که وکالت در پرونده های سازمان را در انحصار وکلای دادگستری قرار داده بود؛ به شکلی ضمنی، اصل حق داشتن وکیل در برابر ادارات دولتی را پذیرفته است.^۱ هیأت عمومی دیوان عدالت اداری در رأی دیگری در تاریخ ۱۲ آبان ۱۳۷۵ نیز به طور مجدد بر حق داشتن وکیل در مراجع غیرقضایی تأکید نموده است (خانی والیزاده، ۱۳۹۷: ۱۹۶).

۴-۳. عدم رعایت اصل بی طرفی

در بند ۱ ماده ۱۴ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، حق بر دادرسی بی طرفانه را مقرر داشته، اما تعریفی از بی طرفی در دادرسی ارائه نداده است. کمیته حقوق بر سازمان ملل متحد (در حال حاضر شورای حقوق بشر)، در تعریف بی طرف در ماده مذکور مقرر داشته: «بی طرفی حاکی از آن است که قضات نباید پیش تصوراتی راجع به موضوعی که پیش از آنها مطرح شده است، داشته باشند و نباید به گونه ای عمل کنند که منافع یکی از طرفین را ارتقا بخشد»

(Communication No. 387/1989, Arvo O. Karttunen v. Finland, 1992. para. 7.2.).

دادرسی اداری هم در مواردی که ارائه و تحصیل دلیل، وظیفه طرفین دعوا است و قاضی نقش بی طرف را دارد و هم در مواردی که قاضی به طور فعالانه در تحصیل دلیل نقش دارد؛ باید اصل بی طرفی رعایت گردد؛ بنابراین، در دادرسی اداری جهت رسیدگی به تخلفات که وظیفه تحصیل دلیل بر عهده دادگاه است؛ باید مشابه نهاد دادرسی، مرجع تحقیق مستقلی از دادگاه پیش بینی گردد، تا اینکه بی طرفی مقام تحقیق از دادرسی اداری حفظ گردد؛ به عبارت دیگر، باید توجه داشت که تجویز امکان تحصیل دلیل در برخی از دعاوی اداری در چارچوب یک رژیم حقوقی خاص، به هیچ وجه نباید به معنای خروج دادرسی اداری از بی طرفی تفسیر شود.

۱. هیأت عمومی دیوان عدالت اداری، دادنامه ۶۵/۲۹ خرداد ۱۳۶۵.

متأسفانه رویه قضایی دیوان عدالت اداری و سایر محاکم اداری در رابطه حدود مداخله قاضی در تحصیل دلیل و موارد مغایرت آن با اصل بی طرفی چندان مشخص نیست.

۵-۳. ضمانت اجرای تحصیل دلیل به صورت نامشروع

اگر دلایل از طریق غیرقانونی حاصل شود؛ آیا از نظر قانونی، قابل ترتیب اثر است یا خیر و به طور کل، ضمانت اجرای آن در در نظام دادرسی اداری چیست؟ بررسی صورت گرفته، مؤید آن است که در صورت عدم رعایت شرایط تحصیل دلایل ضمانت اجرا، ابطال چنین دلایلی در قانون دادرسی اداری است؛ ولی ایراد بطلان ادله و یا تصمیم قضایی مبتنی بر ادله ذکر شده در قوانین مرتبط با دادرسی اداری به صراحت و به روشنی نیامده است و ظاهراً چنین دلایلی که به روش نامشروع هم کسب شده باشد، نامعتبرند؛ از طرف دیگر، باید نهی قانون گذار در مواد قانونی نیز بدرستی تفسیر گردد تا مشخص شود آیا اصلی از اصول قانونی نقض شده یا خیر، و آیا تشریفات قانونی رعایت شده یا خیر چه ضمانت اجرایی را می توان تعیین کرد. به عنوان مثال، قانون گذار در قانون آیین دادرسی کیفری با دقت خاصی، قواعد و مقررات و روش جستجوی ادله جرم را تعیین و تبیین می نماید و باید ضمانت اجرای عدم رعایت این اصول و قواعد قانونی را که سیستم دادرسی موظف به تبعیت از آنهاست نیز مشخص نماید. دعوی بطلان ادله تحصیلی به علت عدم رعایت این قواعد و مقررات، دعوایی است که در آنها، قانون گذار و رویه قضایی، به دنبال برقراری تعادل و توازن میان منافع اشخاص ذی نفع و منافع اجتماع است. در حقیقت، باید از یک طرف، رعایت قواعد دادرسی را به منظور حمایت از منافع اصحاب دعوا تضمین نمود و در نتیجه به آنها اجازه درخواست بطلان اعمال و اقداماتی را داد که در جریان آنها، قواعد و اصول دادرسی رعایت نشده اند؛ از طرف دیگر، با طرح تئوری بطلان، از عدم رعایت این هنجارها و قواعد دادرسی پیشگیری و مجریان عدالت را به رعایت بهتر قواعد و مقرراتی که ممکن است، عدول از آن، عملکرد آنها را در معرض بطلان قرار دهد، واداشت. تردیدی وجود ندارد که قانون گذار نمی تواند از نقض قواعد و مقررات پیش بینی شده برای تضمین رعایت قانون و چگونگی تهیه و اثبات دلیل جلوگیری نماید؛ ولی می تواند آثار آن را با منع دادرسان از پذیرش اعتبار و ارزش ادله تحصیلی از طرق غیرقانونی و نامشروع از بین ببرد؛ به همین علت، قانون گذار این گونه از ادله را غیرمفید یا نامعتبر می خواند. هر چند در حقوق کیفری ایران به این موضوع کمتر توجه شده است؛ ولی در ارتباط با ادله نامشروع و غیرقانونی، در حقوق کشورهای مختلف از جمله فرانسه، ضمانت اجرای چندی پیش بینی شده است. برخی از این ضمانت اجراها، جنبه فردی دارد و علیه پلیس یا مقام قضایی خاطی اتخاذ می گردد و برخی دیگر، یک تدبیر کیفری ماهوی به نفع متهم و مبنی بر تخفیف مجازات

است که به‌ندرت به مرحله اجرا درمی‌آید؛ ولی مهم‌ترین و موثرترین اقدام، یک تدبیر دادرسی است که مبتنی بر رد اتهام و سلب اعتبار از دلیل است.

نتیجه‌گیری

هدف از تحقیق، آن بود که نشان دهیم در دادرسی اداری توافقی مانند دادرسی کار، اصل بر عدم‌جواز تحصیل دلیل از سوی قاضی اداری باشد؛ اما در دادرسی اداری برای رسیدگی به تخلفات، مانند هیأت‌های رسیدگی به تخلفات اداری، قاضی نقش فعالی در تحصیل دلیل دارد. حال به این نتیجه می‌رسیم که وظیفه تحصیل و ارائه دلیل، حدود مداخله قاضی در تحصیل دلیل، مغایرت تحصیل دلیل از سوی قاضی با اصل بی‌طرفی در رسیدگی و میانی نظری عدم‌اعتبار دلیل و مصادیق آن، همگی از مواردی است که در سرنوشت دادرسی اهمیت دارد. به عبارت دیگر، «دلیل» نقش اصلی را در اثبات ذی‌حقی مدعی دارد؛ زیرا همان‌طور که استدلال شد، ممکن است در مواردی، شخصی ذی‌حق باشد؛ ولی به دلیل ناتوانی در ارائه دلیل، محکوم به بی‌حقی گردد و یا برعکس، مدعی حقی با تحصیل دلیل به شیوه نامشروع و یا ارائه آن به ناحق در دادرسی غلبه یابد.

نظام تحصیل و ارائه دلیل، همچنین موارد بی‌اعتباری آن از اهمیت بالایی در هر سه نوع دادرسی مدنی، کیفری و اداری دارد. در رابطه با دادرسی مدنی و کیفری، حقوقدانان به تفصیل دربارهٔ تحصیل دلیل، حدود مداخله قاضی و موارد بی‌اعتباری ادله و ضمانت اجرای آن بحث نموده‌اند؛ اما نظام ادله در دادرسی اداری به دلیل نوپا بودن، همچنین ماهیت متفاوت آن که در مواردی نزدیک به دادرسی مدنی و در موارد دیگر، نزدیک به دادرسی کیفری است؛ آن‌چنان که بایسته است، بحث نشده است. بررسی این تحقیق، نشان می‌دهد که هم در دادرسی اداری دیوان عدالت اداری و هم مراجع اداری، قواعد حاکم بر ادله به تفصیل بحث نشده است و تنها به طور گذار و پراکنده، قواعد مربوط به آن ذکر شده است. هر چند در آیین دادرسی، برخی از این محاکم اداری (مانند آیین دادرسی کار ۱۳۹۲) تلاش شده است که ابعاد مختلف نظام تحصیل و ارائه دلیل و موارد عدم اعتبار دلیل و ضمانت اجرای آن مشخص گردد؛ اما در همین مورد، همچنان ابهامات زیادی وجود دارد.

در نظام دادرسی اداری که به جهت حل و فصل اختلافات، سازماندهی گردیده است (مانند هیأت رسیدگی به اختلافات کارگر و کارفرما)، تحصیل و اثبات دلیل از وظایف طرفین اختلاف است و قاضی در این خصوص باید بی‌طرف باشد؛ اما در دادرسی اداری برای رسیدگی به تخلفات انتظامی، قاضی نقش فعالی در تحصیل دلیل دارد. در هر دو مورد باید با لحاظ اصل بنیادین بی‌طرفی در قضاوت اختیارات قاضی در

تحلیلی بر اعمال قاعده مشروعیت تحصیل دلیل در دادرسی اداری ۱۸۳

تحصیل دلیل تفسیر گردد؛ به این صورت که در دادرسی نوعی نخست، قاضی هرچند نقش فعالی در تحصیل دلیل ندارد؛ اما کشف حقیقت، مجوزی برای قاضی نیست که بتواند بدون آنکه از مدار بی‌طرفی خارج گردد؛ تحقیقاتی را راساً در این خصوص انجام دهد. در دادرسی نوع دوم، قاضی هرچند نقش فعالی در تحصیل دلیل دارد؛ ولی باید بین قاضی تحقیق و قاضی صادرکننده رأی، قائل به تفکیک شد و بی‌طرفی قاضی صادره‌کننده رأی تضمین گردد. به نظر می‌رسد که تضمین سلامت دادرسی و نیز ملاحظات حقوق بشری در دادرسی اداری نیز می‌تواند به عنوان مبنایی برای عدم اعتبار دلیل محسوب گردد و ضمانت اجرای آن، کنار گذاشتن دلیل است.

در پایان، پیشنهاد می‌گردد که در قوانین محاکم اداری و به طور خاص، قانون دیوان عدالت اداری به موضوع تحصیل دلیل و رژیم حقوق مرتبط به آن به تفصیل پرداخته شود؛ همچنین، حدود مداخله قاضی اداری در تحصیل دلیل و بی‌طرفی مقام تعقیب و قاضی صادرکننده باید در قوانین و مقررات مربوط به مراجع اداری تضمین گردد. قوانین و مقررات مربوط به مراجع اداری در ایران در اغلب موارد، ناقص و بسیار مبهم است و مسائل اساسی دادرسی در آنها پیش‌بینی نشده که نیازمند به‌روزرسانی است. مهم‌ترین ضعف مراجع اداری، فقدان بی‌طرفی است که در بسیاری از موارد، مشروعیت تحصیل دلیل و دادرسی منجر به آن را با تردید مواجه می‌کند.

منابع فارسی

۱. آقایی طوق، مسلم (۱۳۹۷). «انواع دعاوی اداری در ایران و فرانسه»، فصلنامه دیدگاه‌های حقوق قضایی، دوره ۲۳، شماره ۸۳.
۲. خانی والی‌زاده، سعید (۱۳۹۷). «حق برخورداری از وکیل در رسیدگی‌های اداری در ایران و فرانسه»، فصلنامه حقوق اداری، سال ششم، شماره ۱۷.
۳. رسولی، عبدالرحمن (۱۳۸۰). نمونه آراء محاکم دادگستری ایران (گزیده آراء محاکم بدوی و تجدیدنظر)، مجموعه دوم، تهران: انتشارات فردوسی.
۴. زراعت، عباس و باختر، سید احمد (۱۳۷۶). حقوق برای همه، آشنایی با ۵۰ مرجع رسیدگی و حل اختلاف اداری، جلد اول، تهران: نشر فیض.
۵. شمس، عبدالله (۱۳۹۹). آیین دادرسی مدنی: دوره بنیادین، جلد نخست، تهران: انتشارات دراک.
۶. طاهری بجد، محمدعلی (۱۳۸۳). تعیین رژیم دلایل کیفری در نظام قضایی ایران، تهران: انتشارات سمت.
۷. طباطبایی مؤتمنی، منوچهر (۱۳۹۰). حقوق اداری تطبیقی، تهران: انتشارات سمت.
۸. طباطبائی، سیدعبدالرضا (۱۳۸۱). گزیده‌ای از موارد تجدیدنظر فوق‌العاده، تهران: روزنامه رسمی جمهوری اسلامی ایران.
۹. عباسی، بیژن (۱۳۸۹). حقوق اداری، تهران: نشر دادگستر.
۱۰. گلدوزیان، ایرج (۱۳۸۴). ادله اثبات دعوا، تهران: نشر میزان.
۱۱. گلدوزیان، ایرج (۱۳۷۰). «دلیل باطل و آثار آن در سیستم‌های حقوقی مختلف»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۲۶.
۱۲. مجموعه آرای قضایی شعب دیوان عدالت اداری (۱۳۹۳). پژوهشگاه قوه قضائیه اداره انتشار رویه قضایی کشور.
۱۳. مشهدی، علی (۱۳۹۷). «مبانی و مسائل هزینه دادرسی در دعاوی اداری؛ موردپژوهی دیوان عدالت اداری»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، سال بیستم، شماره ۵۹.
۱۴. معین، محمد (۱۳۸۶). فرهنگ فارسی، جلد دوم، تهران: انتشارات امیر کبیر.
۱۵. هداوند، مهدی (۱۳۹۸). حقوق اداری تطبیقی، جلد ۲، تهران: سمت.
۱۶. الیوت، کترین؛ ونون، کترین، نظام حقوقی فرانسه، ترجمه صفر بیگ‌زاده، (۱۳۸۷)، تهران: سمت.

منابع لاتین

1. Ashworth, A. (1977) 'Excluding Evidence as Protecting Rights', 3 Criminal Law Review, 723–735.
2. Communication No. 387/1989, Arvo O. Karttunen v. Finland (Views adopted on 23 October 1992), in UN doc. GAOR, A/48/40 (vol. II), p. 120, para. 7.2
3. ECtHR, Furcht v. Germany, case no. 54648/09, Judgment of 23 October 2014, §§ 62–64.
4. ECtHR, Gäfgen v. Germany, case no. 22978/05, Judgment (Grand Chamber) of 1 June 2010, § 175
5. 168.
6. ECtHR, Khan v. United Kingdom, case no. 35394/97, Judgment of 12 May 2000, (31 Eur. Ct. H.R. 45), § 34
7. Elkins v. United States, 364 US 206, 223 (1960).
8. Grünwald, A. (1966) 'Beweisverbote und Verwertungsverbote im Strafverfahren', 21 Juristenzeitung, 489–501.
9. Jackson, John D./Summers, Sarah J. (2012). The Internationalization of Criminal Evidence: Beyond the Common Law and Civil Law Traditions, London: Cambridge.
10. Chalmers v. H.M. Advocate 1954 JC 66, 83 (Scot.).
11. Macula, L. (2019), 'The Potential to Secure a Fair Trial Through Evidence Exclusion: A Swiss Perspective', in: Gless, Sabine/Richter, Thomas (eds.), Do Exclusionary Rules Ensure a Fair Trial? A Comparative Perspective on Evidentiary Rules, Cham, 15–60.
12. R v. Grant [2009] 2 SCR 353, §§ 68–70 (Can.).
13. Silverthorne Lumber Co. v. United States, 251 US 385, 392 (1920).
14. Slobogin, C. (2016), 'A Comparative Perspective on the Exclusionary Rule in Search and Seizure Cases', in: Ross, Jacqueline/Thaman, Stephen (eds.), Comparative Criminal Procedure, Cheltenham UK, 280–307.
15. Spendel, G. (1966), 'Beweisverbote im Strafprozess', 19 Neue Juristische Wochenschrift, 1102–1108.
16. Turner J and Weigend, T. (2019) The Purposes and Functions of Exclusionary Rules: A Comparative Overview, https://doi.org/10.1007/978-3-030-12520-2_8
17. Turner, J (2014), 'The Exclusionary Rule as a Symbol of the Rule of Law', 67 SMU Law Review, 821–833.
18. United States v. Leon, 468 US 897, 918 (1984); Hudson v. Michigan, 547 US 586, 591 (2006); Herring v. United States, 555 US 135 (2009).
19. Weeks v. United States, 232 US 383, 393 (1914).

20. Sunkin, M. , Bridges, L. and Mazeros ,G., "changing patterns in the use of judicial review", In: A Reader on Administrative Law, edited by: D. J. Galligan, Oxford, 1996.
21. Wade, H.W.R. & Forstyth, & C.F., Administrative law, 11th edition, Oxford, 2014.